



کارگردان:
ندا شاه‌رخی

ویولتا

اقتباسی از اپرای لاتراویاتا اثر جوزپه وردی

صدا ساز سولیس‌ها: رهبر گروه آوازی:
هاسمیک کاراپتیان | سحر انزلی

کارگردان: ندا شاه‌رخی
صداساز سولیست‌ها و تهیه‌کننده: هاسمیک کاراپتیان
رهبر گروه آوازی: سحر انزلی

دراماتورژ: یاسمن خواجه‌ای
مترجم: علی پاک‌نهال
طراح حرکت: پگاه نیایی‌پور
طراح صحنه و نور: رضا حیدری
طراح و اسپانسر لباس: مزون عروجی
پیانیست: بهرخ علی‌قورچی، آنیتا نوعی
دستیار کارگردان و برنامه‌ریز: فرناز زهری
مدیر هنری بخش تبلیغات: مینا اکبراشرفی
عکس و ویدیو: داریوش جهانفر، پروین یوسفی
تصویرگر: آتنا دادرس
موشن‌گرافی: پروین یوسفی
مدیر روابط عمومی و مشاور رسانه‌ای: سارا حدادی

بازیگران:

دریا رضوی، هانیتا دلفانی، گندم هنرور، نورا محمودی، احسان تاجیک، مجید یزدانی، مهدی دوانقی، دلسا کریم زاده، بنیامین بیگلی، احسان لاریجانی، سامان رحمانی، آناهیتا طالبی، بهنازامینی، عارفه اخوان اقدم، علی پاک نهال، داریوش جهانفر، فرشاد بهرامی، رومینا محسنی فر، سارا حسینی، آناهیتا پارسا، مینا اکبراشرفی، پگاه هاشمی، یاسمن علاماتی، مهتا پاینده، مریم دشت آبادی، بیتا تقی پور، فاطمه شاهنگیان، امیرعلی خوش نویسان، ساقی حق پرست، آتنا دادرس، راحله صفری، متین محمد حسینی، آنیتا نوعی، سارینا حسینی بقا

گروه حرکت: شاینا پرویزی، کاملیا رضایی، تارا حبیبی، ستاره ستاری

منشی صحنه: فهیمه کرمی

دستیار طراح صحنه و نور: محمد کریمی

اقتباسی از اپرای لا تراویاتا اثر جوزپه وردی

درباره‌ی نمایش ویولتا:

ویولتا نمایشی است که با الهام از اپرای جاودانه لا تراویاتا، شاهکاری از جوزپه وردی (از بزرگ‌ترین آهنگسازان تاریخ موسیقی) خلق شده است. این اپرا، که خود برگرفته از رمان مادام کاملیا نوشته الکساندر دوما پسر است، داستانی تأثیرگذار از عشق، ایثار و جدال با سرنوشت را روایت می‌کند.

ویولتا نخستین اپرای کامل ایتالیایی-فارسی از آثار جوزپه وردی است که روی صحنه می‌رود.

این اجرا همچنین دومین اپرای زبان اصلی است که پس از انقلاب اسلامی در ایران به نمایش گذاشته می‌شود.

ما در این اثر با تلفیقی از موسیقی کلاسیک و طراحی صحنه مدرن تلاش کرده‌ایم تجربه‌ای منحصر به فرد و ماندگار برای تماشاگران خلق کنیم.

ویولتا، یک نمایش موزیکال ساده نیست، بلکه پلی است میان هنر و احساس؛ جایی که مرزهای میان موسیقی و نمایش درهم می‌آمیزند و مخاطب را به جهانی سرشار از شور و زیبایی دعوت می‌کند.

خلاصه اپرای لاتراویاتا

نوشته‌ی علی پاک‌نهاد

پرده ی اول صحنه اول

مکان: سالونی در خانه ی ویولتا
ویولتا، شخصیت اصلی، در یک مهمانی در خانه اش است.
او با دکتر و چند دوست دیگر صحبت می کند. در همین
حال، مهمانان دیگر وارد می شوند، از جمله بارون و فلورا
که با مارکی همراه هستند.

صحنه دوم

مکان: سالن خانه ویولتا

گاستون، همراه با آلفردو، وارد می شود و او را به ویولتا معرفی میکند. آلفردو احترام زیادی برای ویولتا قائل است و به او دست می دهد. ویولتا او را به گرمی می پذیرد و از او تشکر می کند.

مهمانان به میز مهمانی می نشینند و ویولتا بین آلفردو و گاستون قرار می گیرد. گاستون به ویولتا می گوید که آلفردو همیشه به او فکر می کند و هر روز با نگرانی درباره او پرس و جو می کرده است. ویولتا ابتدا این حرف را شوخی می گیرد، اما وقتی آلفردو آن را تأیید می کند، از او تشکر می کند.

در ادامه، آلفردو به درخواست مهمانان یک قطعه شعر می خواند که مورد توجه مهمانان قرار می گیرد. آلفردو شعری درباره لذت و زیبایی لحظه ها می خواند که همه را تحت تأثیر قرار می دهد. ویولتا نیز با شعری درباره لذت و گذر سریع زندگی پاسخ می دهد.

همگی با هم به شادی و نوشیدن ادامه می دهند، اما ناگهان ویولتا احساس ضعف می کند و مجبور می شود بنشیند. مهمانان نگران او می شوند، اما ویولتا اصرار دارد که حالش خوب است و از آنها می خواهد به اتاق دیگر بروند. همه مهمانان به جز آلفردو به اتاق دیگر می روند.

صحنه سوم

مکان: طبقه دوم خانه ویولتا
ویولتا به آینه نگاه می کند و از دیدن رنگ پریدگی خود متعجب می شود. سپس متوجه حضور آلفردو می شود. آلفردو از او می پرسد که آیا حالش بهتر شده است و ویولتا تأیید می کند. آلفردو به او هشدار می دهد که اگر به این روش ادامه دهد، سلامتی خود را از دست خواهد داد و او باید بیشتر مراقب خود باشد. ویولتا پرسید که آیا کسی واقعا نیست که به او اهمیت بدهد و آلفردو با شور و حرارت می گوید که او تنها کسی است که حقیقتا او را دوست دارد و به او از صمیم قلب اهمیت می دهد. ویولتا ابتدا حرف های آلفردو را به شوخی می گیرد، اما وقتی می بیند که او جدی است، از او می پرسد که چقدر او را دوست دارد. آلفردو با بیان یک داستان عاشقانه از یک سال پیش، احساسات خود را برای ویولتا شرح می دهد. ویولتا می گوید که تنها می تواند دوستی اش را به او ارائه دهد و نمی تواند عشق او را پذیرا باشد. ویولتا صادقانه می گوید که او برای عشق ورزیدن ساخته نشده و به آلفردو پیشنهاد می کند که کسی دیگر را پیدا کند. در این لحظه، گاستون وارد میشود و از ویولتا می پرسد که چه کاری انجام می دهد. ویولتا جواب می دهد که فقط کمی سرگرم شده اند. بعد از رفتن گاستون، ویولتا از آلفردو می پرسد که آیا موافق است که فقط دوست باشند. آلفردو با ناامیدی قبول می کند و شتاب می کند که برود.

ویولتا با خنده گلی را از سینه اش بیرون میآورد و به آلفردو می دهد و می گوید که وقتی این گل پژمرده شد، بازگردد. آلفردو با خوشحالی گل را می گیرد و میگوید که فردا بازخواهد گشت. آلفردو با بوسیدن دست ویولتا خداحافظی می کند و از اتاق خارج می شود.

صحنه چهارم

مکان: سالن خانه ویولتا
ویولتا و دیگر مهمانان پس از رقص به سالن بازمیگردند. همه از جشن لذت برده اند و متوجه می شوند که سحر نزدیک است و باید بروند. همگی مهمانان از ویولتا تشکر می کنند و از او بابت مهمانی باشکوه و لحظات خوش سپاسگزاری می کنند. آنها بیان می کنند که شهر پر از جشن و خوشی است و حال وقت استراحت و آماده شدن برای لذت های بیشتر است.

با این حرفها، مهمانان یکی یکی از سمت راست صحنه خارج می شوند.

صحنه پنجم

مکان: سالن خانه ویولتا

ویولتا تنهاست و در حال تفکری عمیق است. او به کلماتی که آلفردو به او گفته بود فکر می کند و از خودش می پرسد که آیا یک عشق واقعی می تواند برای او بدبختی بیاورد. ویولتا از خودش می پرسد که آیا او میتواند عشقی که آلفردو به او پیشنهاد کرده را بپذیرد و از زندگی خالی از عشق و پر از خوشی های بی معنی خود دست بکشد.

ویولتا متوجه می شود که تا به حال هیچ مردی نتوانسته است قلب او را بلرزاند و گرم کند.

او می پرسد که آیا این ممکن است که عشق آلفردو همان عشقی باشد که همیشه آرزو داشته ولی هرگز تجربه نکرده است.

سپس ویولتا با خود فکر می کند که این افکار شاید بیهوده و دیوانه وار باشند. او به زندگی خود به عنوان یک زن تنها در پاریس فکر می کند و از خود می پرسد که چه انتظاری از آینده می تواند داشته باشد. ویولتا تصمیم میگیرد که همچنان به زندگی آزاد و بی قید و بند خود ادامه دهد و از هر لحظه لذت ببرد، بدون این که به عواقب آن فکر کند. او می خواهد که زندگی اش همیشه پر از خوشی و تفریح باشد و همیشه در جستجوی لذت های جدید باشد.

ویولتا با این تصمیم وارد اتاق دیگری می شود و صحنه پایان می یابد.

پرده دوم

صحنه اول

مکان: خانهای روستایی در نزدیکی پاریس
ویولتا و آلفردو با یکدیگر صحبت می‌کند و آلفردو بیان می‌کند که بدون ویولتا هیچ لذتی برای او وجود ندارد. سه ماه از زمانی که ویولتا همه چیز را برای او رها کرده گذشته است. او از زندگی پرزرق و برق و تجملی دست کشیده و همه چیز را برای بودن با آلفردو فراموش کرده است.

آلفردو از این که ویولتا اکنون در این مکان های زیبا و آرام با او خوشحال است، احساس شادی و آرامش میکند. او بیان می‌کند که در کنار ویولتا، دوباره متولد شده و با نفس های عشق، گذشته را فراموش کرده است. عشق و علاقه جوانی اش توسط لبخند محبت آمیز ویولتا آرام شده و از روزی که ویولتا گفته است که می‌خواهد با او وفادار بماند، آلفردو احساس می‌کند که در بهشت زندگی می‌کند و از همه چیز دیگر در دنیا بی‌خبر است.

صحنه پنجم

مکان: خانه ای روستایی در نزدیکی پاریس
ویولتا در حال خواندن نامه ای است که از فلورا دریافت کرده و او را به یک مهمانی در همان شب دعوت می کند. ویولتا تصمیم می گیرد که به این مهمانی نرود.

آنینا وارد می شود و اعلام می کند که یک مرد منتظر ملاقات است. ویولتا دستور می دهد که به او اجازه ورود بدهند. مرد وارد می شود و خود را به عنوان پدر آلفردو، ژرمنت، معرفی میکند. ویولتا از این که پدر آلفردو نزد او آمده، شگفت زده می شود.

ژرمنت از ویولتا می خواهد که رابطه اش را با آلفردو قطع کند. او توضیح می دهد که این رابطه باعث مشکلات زیادی برای خانواده اش شده و حتی ازدواج دخترش، خواهر آلفردو، نیز به خطر افتاده است. ویولتا ابتدا مقاومت می کند و می گوید که او و آلفردو عاشق یکدیگر هستند و نمی تواند از او جدا شود.

اما ژرمنت به ویولتا می گوید که این رابطه نمی تواند ادامه یابد و او باید به خاطر خانواده و آینده آلفردو از او جدا شود. ویولتا با قلبی شکسته در نهایت موافقت میکند و تصمیم میگیرد که به آلفردو بگوید که او را ترک می کند. ژرمنت از فداکاری ویولتا قدردانی می کند و از او می خواهد که به آینده امیدوار باشد. ویولتا با اشکهای دردناکش به او می گوید که تنها آرزوی او این است که آلفردو بفهمد که فداکاری او از روی عشق بوده است. پس از این مکالمه دردناک، ویولتا از حال می رود.

صحنه هفتم

مکان: خانه ای روستایی در نزدیکی پاریس
آلفردو تنها در اتاق است و با خود فکر می کند که تنها قلبی که او را دوست دارد، قلب ویولتا است.
سپس متوجه می شود که کسی در باغ است. او پدرش، ژرمنت، را می بیند که وارد می شود.
ژرمنت شروع به خواندن آهنگی می کند که درباره خانه و سرزمین مادریشان در پرووانس است و سعی می کند احساسات آلفردو را برانگیزد. ژرمنت از درد و رنجی که دوری آلفردو برای او آورده است صحبت می کند و از او می خواهد که به خانه برگردد و به صدای شرف و عزتش گوش دهد.

ژرمنت آلفردو را در آغوش می گیرد و از او می پرسد که چرا به عشق پدرانه او پاسخ نمی دهد. آلفردو که درونش از احساسات مختلفی می جوشد، از پدرش می خواهد که او را تنها بگذارد. ژرمنت از او می خواهد که بدون تأخیر با او برود.

ژرموند نامه ای را که از ویولتا دریافت کرده، به آلفردو می دهد و او شروع به خواندن آن می کند. او بسیار نگران و آشفتہ است و از خود می پرسد چرا اینقدر متأثر شده است. او در حال لرزش و اضطراب است و از آسمان میخواهد که به او شجاعت بدهد.

ژرموند سعی می کند او را آرام کند. او از آلفردو می خواهد که اشک هایش را پاک کند و به عنوان افتخار و غرور پدرش برگردد. ژرمنت تأکید می کند که هیچ سرزندی برای گذشته

وجود ندارد و همه چیز قابل بخشش است. او از آلفردو میخواهد که به خانه برگردد و با خانواده اش که در انتظار او هستند، دوباره ملاقات کند.

آلفردو با عصبانیت تصمیم می گیرد که به مهمانی برود و ویولتا را به خانه بازگرداند.

آلفردو با عجله صحنه را ترک می کند و ژرمنت با نگرانی او را دنبال می کند و سعی می کند او را متوقف کند.

صحنه هفتم

مکان: خانه فلورا

مهمان ها آهنگی شاد می خوانند و خود را معرفی میکنند. آن ها میگویند که از سرزمینی دور آمده اند و میتوانند آینده را از روی دست هر کس بخوانند. آنها ادعا می کنند که با مشورت ستاره ها، هیچ چیز برایشان تاریک نیست و می توانند اتفاقات آینده را پیش بینی کنند. ابتدا، آنها دست فلورا را می گیرند و میگویند که او چندین رقیب دارد. سپس، دست مارکی را میگیرند و به او می گویند که او نمونه ای از وفاداری نیست. فلورا به مارکی با لحن طنزآمیزی می گوید که هنوز هم به رفتارهای دلبرانه ات مشغول هستی و تهدید می کند که او را تنبیه خواهد کرد.

مارکی به فلورا پاسخ می دهد که این اتهامات نادرست است. فلورا با طنز می گوید که گرگ زاده گرگ می ماند و به او هشدار می دهد که مراقب باشد وگرنه مجبور خواهد شد او را پشیمان کند.

مهمانان همه می گویند که بهتر است روی گذشته پرده ای بیندازند و به آینده توجه کنند. در پایان، فلورا و مارکی دست یکدیگر را می فشارند و به توافق می رسند که گذشته را فراموش کنند و به آینده نگاه کنند.

صحنه یازدهم

مکان: گالری در کاخ فلورا

همان افراد به همراه گاستون و گروهی از مهمانان رقص ماتادورها انجام می دهند.

گاستون و ماتادورها خود را معرفی میکنند و میگویند که از مادرید آمده اند و قهرمانان میدان گاوبازی هستند. آنها به تازگی به پاریس آمده اند تا از جشن ها و هیاهوی این شهر لذت ببرند. گاستون و ماتادورها داستانی را روایت می کنند که نشان می دهد چقدر عاشق پیشه و دلیر هستند.

در این داستان، ماتادوری به نام پیکویو عاشق یک دختر جوان آندلسی می شود. دختر از او می خواهد که پنج گاو را در یک روز شکست دهد تا بتواند دست و قلب او را به دست آورد. پیکویو این چالش را میپذیرد و در میدان گاوبازی موفق می شود پنج گاو را شکست دهد. او به میدان بازمی گردد و جایزه دلخواه خود را از دختر می گیرد.

مهمانان با تشویق و تمجید از داستان ماتادورها استقبال میکنند و می گویند که آن ها با چنین دلآوری هایی میتوانند قلب دختران را به دست آورند. گاستون و ماتادورها اضافه می کنند که در پاریس قلب هل نرم تر است و برای آنها فقط تفریح و شادی کافی است. همه مهمانان موافق اند که حال وقت بازی و لذت است.

صحنه دوازدهم

مهمانان هنوز درخانه هستند که آلفردو وارد می شود. همه با تعجب از او استقبال می کنند. آلفردو با فلورا بحث می کند.

ویولتا به همراه بارون وارد می شود. فلورا به استقبال ویولتا می رود و از او تشکر می کند که به دعوت او پاسخ مثبت داده است. فلورا به آرامی به ویولتا می گوید که آلفردو نیز در اینجا است. ویولتا نگران می شود و از خدا طلب رحم می کند.

فلورا ویولتا را کنار خود روی مبل می نشاند و با او درباره اخبار جدید صحبت می کند. در این میان، آلفردو در حال بازی است و برنده می شود. او با غرور اعلام می کند که در عشق بدشانس است اما در بازی خوش شانس. همه برنده شدن مداوم او را تحسین میکنند.

آلفردو می گوید که با پولی که برنده شده به روستا بازخواهد گشت تا زندگی شادی داشته باشد. فلورا می پرسد که آیا تنها خواهد رفت و آلفردو پاسخ می دهد که نه، با کسی که قبلا با او بوده اما او را ترک کرده است می رود. ویولتا در اضطراب و نگرانی به خدا پناه می برد.

بارون با خشم به آلفردو نزدیک می شود و او را به چالش میکشد. آلفردو با آرامش این چالش را قبول میکند و هر دو شروع به بازی می کنند. آلفردو باز هم عصبانی میشود و بازی را متوقف می کند.

فلورا سر میرسد و اعلام میکند که شام آماده است. فلورا و مهمانان به سمت سالن شام حرکت می کنند. آلفردو و بارون موافقت می کنند که بعدا بازی را ادامه دهند. صحنه برای مدتی خالی می ماند و بعد تاریک می شود.

صحنه سیزدهم

آلفردو وارد می شود و از ویولتا می پرسد که چه می خواهد. ویولتا از او می خواهد که این مکان را ترک کند زیرا خطری در کمین او است. آلفردو متوجه می شود و میگوید که او نباید نگران باشد و اینکه او بزدل نیست. آلفردو پاسخ می دهد که بین او و بارون مسئله ای مرگبار وجود دارد و اگر بارون را بکشد، تنها یک با یک ضربه، او را از معشوق و حامی اش جدا خواهد کرد. ویولتا می گوید که او از بارون می ترسد و نگران است که بارون او را بکشد که این بدترین اتفاق ممکن خواهد بود.

آلفردو می پرسد که اگر او بمیرد چه اتفاقی خواهد افتاد و ویولتا او را ترغیب می کند که برود. آلفردو موافقت می کند که برود، اما می خواهد که ویولتا قول بدهد که هر جا که او می رود، ویولتا نیز او را دنبال کند. ویولتا با اضطراب می گوید که هرگز نمی تواند این کار را بکند. آلفردو با عصبانیت می پرسد که آیا او را واقعا ترک برای همیشه ترک کرده است و ویولتا می گوید که او باید برود و او را فراموش کند زیرا قسم خورده است که از او دوری کند.

آلفردو می پرسد که چه کسی او را مجبور به این کار کرده است و ویولتا با تلاشی سخت می گوید که این دستور بارون است.

آلفردو با خشم می پرسد که آیا ویولتا واقعا بارون را دوست دارد و ویولتا در نهایت تسلیم می شود و میگوید که بله، او بارون را دوست دارد. آلفردو با عصبانیت به سمت در می رود و فریاد می زند تا همه بیایند.

صحنه چهاردهم

مکان: گالری در کاخ فلورا

همه مهمانان با شتاب به صحنه باز می گردند.

آلفردو مهمانان را صدا می زند و آنها متعجب از او می پرسند که چه می خواهد. آلفردو به ویولتا اشاره میکند که کنار میز افتاده است و می پرسد که آیا او را می شناسند. همه مهمانان می گویند که او را می شناسند و ویولتا است. آلفردو می پرسد که آیا می دانند او چه کرده است، ویولتا از او می خواهد که سکوت کند، اما آلفردو ادامه می دهد.

آلفردو به همه میگوید که ویولتا همه دارایی های خود را به خاطر عشق به او از دست داده است و او، در حالی که کور و بی خبر بوده، همه چیز را پذیرفته است. اما حال می خواهد این لکه ننگ را پاک کند و از همه حاضرین به عنوان شاهد می خواهد که ببیند که او این پول را به ویولتا بازپرداخت می کند.

آلفردو با عصبانیت یک کیسه پول به پای ویولتا می اندازد. ویولتا در حالی که ضعیف شده است، در آغوش فلورا و دکتر می افتد.

همه مهمانان از این رفتار آلفردو وحشت زده و خشمگین میشوند و او را سرزنش می کنند. آن ها آلفردو را به دلیل این بی احترامی به ویولتا، متهم به بی اخلاقی می کنند و از او می خواهند که از آنجا برود.

ژرمنت با وقار و جدیت به آلفردو می گوید که کسی که حتی در خشم، به یک زن توهین می کند، شایسته تحقیر است. ژرمنت اعالم می کند که دیگر پسرش را نمی شناسد و او را نمی بیند.

ژرمنت میدانند که ویولتا در واقع چه فرد شریفی است و میدانند که او هنوز به آلفردو وفادار است، اما به دلیل شرایط مجبور است سکوت کند. آلفردو با خود اعتراف میکند که کاری وحشتناک کرده و از حسادت و عشق گمراه شده است. او متوجه می شود که دیگر از ویولتا نمی تواند بخشش بگیرد.

ویولتا که به هوش آمده، با صدای ضعیفی به آلفردو میگوید که هرگز نمیتواند عشق واقعی او را درک کند و روزی خواهد فهمید که چقدر او را دوست داشته است. او امیدوار است که خدا آلفردو را از این پشیمانی نجات دهد و حتی پس از مرگ نیز او را دوست خواهد داشت.

ژرمنت پسرش را از آنجا می برد و بارون نیز او را دنبال میکند. ویولتا با کمک دکتر و فلورا به اتاق دیگری منتقل می شود و دیگر مهمانان نیز پراکنده می شوند.

پرده سوم

صحنه دوم

مکان: اتاق خواب ویولتا

ویولتا، آنینا و دکتر گرنویل در صحنه هستند. ویولتا از دکتر به خاطر لطف و توجهی که به او داشته تشکر می کند. دکتر نبض او را می گیرد و از او می پرسد که حالش چطور است. ویولتا پاسخ می دهد که بدنش درد دارد اما روحش آرام است

دکتر می پرسد که شب چگونه گذشت و ویولتا می گوید که خواب آرامی داشته است. دکتر او را تشویق می کند و می گوید که بهبودی نزدیک است، اما ویولتا میگوید که می داند دکتر فقط برای آرامش او این حرف را میزند. دکتر با فشردن دست ویولتا خداحافظی میکند و میگوید که بعداً باز خواهد گشت. ویولتا از او می خواهد که او را فراموش نکند.

آنینا به آرامی از دکتر می پرسد که حال ویولتا چگونه است و دکتر به آرامی پاسخ می دهد که ویولتا تنها چند ساعت دیگر زنده خواهد بود. سپس دکتر صحنه را ترک میکند.

صحنه چهارم

مکان: اتاق خواب ویولتا

ویولتا تنها در صحنه است.

ویولتا نامه ای را از سینه اش بیرون می آورد و می خواند. نامه از طرف ژرمنت است که به او اطلاع می دهد که مبارزه ای بین آلفردو و بارون رخ داده و بارون زخمی شده است اما حالش بهتر می شود. او همچنین می گوید که آلفردو در یک کشور خارجی است و او به آلفردو حقیقت فداکاری ویولتا را گفته است. ژرمنت به ویولتا اطمینان می دهد که آلفردو برای طلب بخشش نزد او بازخواهد گشت و خودش نیز خواهد آمد. او از ویولتا می خواهد که از خودش مراقبت کند و می گوید که ویولتا شایسته آینده بهتری است.

ویولتا با ناراحتی می گوید که خیلی دیر شده است. او بلند میشود و به انتظار مینشیند و به آینه نگاه می کند. او متوجه می شود که چقدر تغییر کرده است. او با ناامیدی از حرفهای دکتر یاد می کند و میگوید که با این بیماری، هیچ امیدی باقی نمانده است.

ویولتا با خداحافظی از خاطرات گذشته و آرزوهای شادش، به از دست رفتن جوانی و عشقش به آلفردو اشاره می کند. او با درد و اندوه از خداوند می خواهد که او را ببخشد و پذیرای او باشد، زیرا همه چیز برای او به پایان رسیده است. ویولتا احساس می کند که به زودی از دنیا خواهد رفت و گور او هیچ گلی نخواهد داشت و هیچ نامی بر روی سنگ قبرش نخواهد بود.

در همین حال، صدای گروهی از ماسک پوشان در بیرون شنیده می شود که درباره جشن کارناوال و ستایش گاو نر سرود می خوانند. ویولتا، در حالی که نشسته است، به این هیاهو گوش می دهد و به انتظار می نشیند.

صحنه پنجم

مکان: اتاق خواب ویولتا

ویولتا هنوز در اتاق خواب است و آنینا با عجله وارد می شود.

آنینا با تردید و اضطراب ویولتا را صدا می زند. ویولتا از او می پرسد که چه اتفاقی افتاده است. آنینا می پرسد که آیا امروز حالش بهتر است و ویولتا پاسخ میدهد که بله، چرا این سوال را می پرسد. آنینا از ویولتا می خواهد که قول بدهد آرام باشد و ویولتا موافقت میکند و می پرسد که آنینا چه می خواهد بگوید.

آنینا توضیح می دهد که می خواهد ویولتا را برای یک شادی ناگهانی آماده کند. ویولتا با شوق و اضطراب می پرسد که آیا آنینا از شادی صحبت می کند و آنینا تأیید می کند. ویولتا به سرعت متوجه می شود که آن شادی می تواند آمدن آلفردو باشد و با هیجان می پرسد که آیا آلفردو آمده است. آنینا با سر تأیید می کند و به سمت در می رود تا آن را باز کند.

صحنه ششم

مکان: اتاق خواب ویولتا

ویولتا به سمت در میرود و با هیجان آلفردو را صدا میزند. آلفردو که از شدت احساساتش رنگپریده است،

وارد می شود و هر دو با آغوش باز یکدیگر را میپذیرند و با شوق فراوان همدیگر را صدا می زنند:

"آلفردوی عزیزم!" و "ویولتای عزیزم!"

آلفردو می گوید که همه چیز را فهمیده و خودش را مقصر میدانند. ویولتا خوشحال است که آلفردو به او بازگشته است و آلفردو می گوید که بدون او نمی تواند زندگی کند. ویولتا می گوید که هنوز زنده است و عشقش به آلفردو دردهایش را می کشد. آلفردو از ویولتا میخواهد که درد و رنج را فراموش کند و او را ببخشد.

ویولتا می گوید که او خودش مقصر است، اما عشق او را به اینجا رسانده است. هر دو می گویند که هیچ کس دیگر نمیتواند آنها را از هم جدا کند و برنامه دارند که پاریس را ترک کنند و زندگی جدیدی را با هم شروع کنند. ویولتا و آلفردو با امید به آینده و تجدید سالمی یکدیگر، درباره خوشبختی و شادی آینده صحبت می کنند.

ویولتا پیشنهاد می کند که به یک معبد بروند و برای بازگشت آلفردو شکرگزاری کنند. اما ناگهان ویولتا دچار ضعف می شود و روی صندلی می نشیند. آلفردو با نگرانی از حال او می پرسد و ویولتا می گوید که این فقط یک ضعف لحظه ای است و چیزی نیست.

آلفردو از ویولتا می خواهد که آرام باشد، اما ویولتا اصرار میکند که می خواهد بیرون برود. آنینا لباسی را برای ویولتا می آورد اما ویولتا از ضعف نمی تواند آن را بپوشد و با ناامیدی لباس را روی صندلی می اندازد.

آلفردو از آنینا می خواهد که دکتر را بیاورد و ویولتا به او

میگوید که به دکتر بگوید آلفردو به او بازگشته است و او می خواهد زنده بماند.

آنینا صحنه را ترک می کند و ویولتا به آلفردو می گوید که اگر بازگشت او، او را نجات ندهد، هیچ کس در دنیا نمی تواند او را نجات دهد. ویولتا با حسرت از خدا می پرسد که چرا باید این قدر جوان بمیرد و در حالی که به تازگی شانس زندگی بهتر را پیدا کرده بود، این اتفاق برایش بیفتد. آلفردو او را دلداری میدهد و می گوید که باید به امید و ثبات دل ببندد و از ویولتا می خواهد که آرام باشد. ویولتا که از شدت ضعف به روی کاناپه می افتد، در حالی که آلفردو با نگرانی و محبت به او نگاه می کند.

صحنه آخر

مکان: اتاق خواب ویولتا

ویولتا، آلفردو و آنینا در صحنه هستند. ژرمنت و دکتر وارد میشوند.

ژرمنت با ناراحتی وارد می شود و ویولتا او را با تعجب و خوشحالی صدا می زند. آلفردو نیز پدرش را صدا می کند. ویولتا از ژرمنت می پرسد که آیا او را فراموش نکرده است و ژرمنت می گوید که او برای وفای به وعدهاش آمده است و آمده که ویولتا را به عنوان دخترش در آغوش بگیرد. ویولتا که ضعیف شده است، میگوید که ژرمنت دیر آمده است، اما همچنان از حضور او سپاسگزار است. او اشاره می کند که در آغوش عزیزانش در حال مرگ است.

ژرمنت به شدت ناراحت و پشیمان است و می گوید که حرفهای ویولتا مانند صاعقه به او می خورد و او حال متوجه تمام اشتباهاتش شده است.

ویولتا به سختی یک مدال کوچک از داخل میز آرایش بیرون می‌آورد و به آلفردو می‌دهد. او به آلفردو می‌گوید که این تصویر گذشته او است و از او می‌خواهد که اگر دختری پاک و جوان به او عشق ورزید، او را به همسری بپذیرد و این مدال را به او بدهد. او می‌گوید که این هدیه از سوی کسی است که در بهشت برای او دعا خواهد کرد.

آلفردو که دل شکسته و ناراحت است، از ویولتا می‌خواهد که حرف از مرگ نزند و او باید زنده بماند. او می‌گوید که نمی‌تواند بدون ویولتا زندگی کند و اگر ویولتا بمیرد، او نیز خواهد مرد.

ژرمنت نیز از ویولتا به خاطر تمام دردها و رنجهایی که به او وارد کرده است، طلب بخشش می‌کند. همه حاضران در اتاق از دیدن وضعیت ویولتا ناراحت هستند و با او همدردی می‌کنند.

ناگهان، ویولتا احساس می‌کند که دردهایش از بین رفته‌اند و احساس انرژی و زندگی می‌کند. او با شور و نشاط اعلام می‌کند که حالش بهتر شده و احساس می‌کند دوباره زنده است. اما این یک بهبودی گذرا است و او ناگهان دوباره ضعیف شده و روی کاناپه می‌افتد.

همه در وحشت و نگرانی به ویولتا نگاه می‌کنند و متوجه میشوند که او در حال مرگ است. آلفردو، آنینا و ژرمنت با ناامیدی به او نگاه می‌کنند و دکتر پس از بررسی نبض ویولتا اعلام می‌کند که او مرده است.

پرده با صدای غمگین و ناراحتی همه افراد در صحنه پایین می‌آید و نمایش به پایان می‌رسد.

همچو


OROOJI


DESLO
گالری پینو دسلو


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ایران
نمایشگاه


انجمن هنرهای نمایشی ایران